

هنر و زیبایی

• سامرست موآم

■ ترجمه مجید مسعودی

(sistine) رسم کند و یا شکسپیر قطعاتی بسازد و یا کیتز (Keats) غزلیاتی بسراید. واگرچه من این تندروری را بعدها تعدیل کرده زندگی زیبا را نیز جزء آثار هنری یعنی تنها چیزی که بزندگی مفهوم می‌بخشد قرار دادم باز تنها زیبایی بود که در نظر من ارج و مقدار داشت. اما اکنون مدتهاست که من تمام این پندارها را از سر بدر کرده‌ام. در وهله اول دریافتم که زیبایی حقیقت است.

هروقت چیزهای زیبا را مورد مطالعه قرار می‌دادم متوجه می‌شدم که هیچ کاری ندارم جز آنکه غرق تماشا و ستایش آنها بشوم. البته حالتی که از دیدن چیزهای زیبا بمن دست می‌داد عالی بود ولیکن، نه می‌توانستم این حالت را در خود نگاه بدارم و نه آنرا مدت نامحدودی تجدید و تکرار کنم. و از این رو زیباترین چیزهای دنیا سرانجام مرا خسته و ملول می‌کرد. متوجه می‌شدم که می‌توانم از آثار سبکتر لذت پایدارتری ببرم. چون این آثار بکمال موفقیت نائل نشده بودند میدان بیشتری برای فعالیت قوه تخیل من فراهم می‌کردند. در بزرگترین آثار هنری، هنر بعد کمال رسیده بود و من چیزی نمی‌توانستم

موآم فیلسوف نیست و قصدش نیز در این مقاله بیان فلسفی موضوع زیبایی نبوده است. این نمایشنامه‌نویس انگلیسی، تجربیات شخصت ساله خود را در کتابی به نام "Summingut" جمع‌آوری کرده و در آنجا درباره همه شؤون زندگی به سخن نشسته است. از جمله "هنر و زیبایی" که فصل قابل توجهی از این کتاب است.

من سالیان دراز چنین می‌پنداشتم که تنها زیبایی است که بزندگی قدر و ارزش می‌بخشد و یگانه هدف نسل‌های انبوهی که یکی پس از دیگری قدم بعرصه هستی می‌گذارند اینست که هرچندگاه یکبار هنرمندی بوجود آورند که زیبایی خلق کند. چنین تصور می‌کردم که اثر هنری، عالی‌ترین ثمره تکاپوی بشر و توجیه نهانی تمام بدبختی‌ها و رنج‌ها و کوشش‌های خنثی شده آدمیزاد می‌باشد. در نظر من ارزش داشت که میلیونها نفر بدنیا بیایند و رنج بکشند و بمیرند تا میکلائلی بیاید و تصویری چند روی سقف نمازخانه سیستین

● من نمیدانم که آیا کسی دربارهٔ اثر مرور زمان در ایجاد زیبایی مطالعاتی کرده است یا خیر. در هر حال تنها این نیست که ماهر چه چیزها را بهتر بشناسیم زیبایی آنها را بهتر درک میکنیم بلکه برعکس شوق و رغبتی که نسل آینده باینگونه چیزها نشان می‌دهند تا اندازه‌ای بر زیبایی آنها می‌افزاید. بگمانم بهمین علت باشد که آثار هنری که اکنون زیبایی آنها بر ما مسلم و محرز است هنگامی که به جهان عرضه شد چندان جلب توجه نکرد ●

بر آن بیفزایم و از این رو مغز ناراحت من از تفکر آرام و بی‌جنبش خسته می‌شد. زیبایی در نظر من شباهت بقلهٔ کوهی داشت که وقتی انسان بدان می‌رسد کاری جز پائین آمدن ندارد. کمال در هر هنری اندکی خسته کننده و ملالت آور است. و یکی از تناقضات زندگی آدمیزاد اینست که بهتر است به کمال، که هدف همگان است، کاملاً نرسد.

تصور می‌کنم مقصود ما از زیبایی چیزی است مادی یا معنوی (و اکثراً مادی) که حس زیبایی‌شناسی ما را ارضاء می‌کند ولی این تعریف مثل این است که برای اطلاع دربارهٔ ماهیت آب فقط تری آنرا بما بگویند. من کتاب‌های بیشماری خوانده‌ام تا ببینم اشخاص وارد و صلاحیتدار دربارهٔ زیبایی چه گفته‌اند که موضوع را در نظر روشن‌تر کند. آشنایان نزدیکی داشته‌ام که تمام فکر و حواسشان متوجه هنرهای گوناگون بوده ولی متأسفانه نه از این اشخاص و نه از آن کتابها چیزی نیاموخته‌ام که چندان سودی بر این راه برای من داشته باشد. یکی از چیزهایی که همواره در پیش چشم من بوده اینست که قضاوت دربارهٔ زیبایی، پایداری و قطعیت ندارد. موزه‌ها پر از اشیائیست که با ذوق‌ترین افراد نسل گذشته آنها را زیبا میدانسته‌اند و حال آنکه اکنون در نظر مایی ارزش است. خود من در زندگی بچشم دیده‌ام که شعرها و تابلوهایی که تا اندکی پیش در شمار عالیترین آثار هنری شناخته می‌شده زیبایی آنها مانند شبنم در برابر آفتاب بامدادی محو و نابود شده است. هر قدر هم که ما بخود مغرور باشیم باز نمی‌توانیم قضاوت خود را دربارهٔ آثار هنری قطعی بدانیم زیرا آنچه را که ما اکنون زیبا می‌خوانیم نسل بعد آنرا خوار خواهد داشت و آنچه خوار می‌داریم ممکن است بعدها دارای ارج و مقدار شود. تنها نتیجه‌ای که از این گفته می‌گیریم اینست که زیبایی متناسب با حوائج یک نسل بخصوص است و اطلاق خصائص به آنچه ما اکنون زیبا می‌دانیم کاری خطا و بیهوده است. هرگاه زیبایی را چیزی که بزنگی ارزش و مفهوم میبخشد بدانیم در آنصورت این چیز مدام در تغییر است و بهمین جهت قابل تجزیه و تحلیل نیست چون آنچه را که نیاکان ما زیبا می‌دانستند امکان درک آن برای ما بهمان اندازه کم است که احساس گل‌هایی که آنها

می‌بوئیدند.

● هنرمندان، زیبایی بوجود
می‌آورند زیرا در درون آنها
انگیزه‌ایست که آنها را وادار
می‌سازد تا به شخصیت خود
صورت خارجی بدهند و اگر آثار
آنها زیبایی داشته برحسب تصادف
بوده چون خودشان بندرت چنین
هدفی را داشته‌اند. هدف آنها اینست
که روح خود را از بارهای گرانی که
آزارشان می‌دهد رها سازند و برای
این منظور به قلم، رنگ یا خاک و گل
که وسیله بیان احساسات آنهاست
متوسل می‌شوند ●

می‌دهند تا اندازه‌ای بر زیبایی آنها می‌افزاید.
بگمانم بهمین علت باشد که آثار هنری که اکنون
زیبائی آنها بر ما مسلم و محرز است هنگامی که به
جهان عرضه شد چندان جلب توجه نکرد. من عقیده
دارم که غزل‌های کیتز اکنون زیباتر جلوه می‌کند تا
موقعی که شاعر بسرودن آنها دست زد. این
غزل‌ها در اثر شور و هیجان کسانی که از زیبایی
آنها تسکین خاطر و قوت قلب گرفته‌اند زیباتر و
غنی‌تر شده است. شایسته نیست جمال‌شناسان
بمردم بگویند که «برای قضاوت دربارهٔ فلان پرده
نقاشی یا فلان آهنگ موسیقی تحت تأثیر آن پرده
یا آهنگ قرار نگیرید زیرا تجدید یک خاطره
فراقوش شده، قلب شما را از شور عشق لبریز
می‌کند یا اشک از دیدگانتان سرازیر می‌سازد و یا
از راه تداعی خاطرات، شما را بحال جذبه و شوق
صوفیانه در می‌آورد». درست است که در اثر تحت
تأثیر پرده یا قطعهٔ موزیکی واقع شدن چنین
حالاتی بانسان دست می‌دهد ولی خود این حالات
هم درست بهمان اندازه جزء لاینفک احساس
جمال‌پرستی است که لذتی که آن آقای جمال‌شناس
از قضاوت بیطرفانه دربارهٔ مهارت هنرمند درک
می‌کند.

من کوشیده‌ام تا از نوشته‌های کسانی که
درباره زیبایی مطالبی نوشته‌اند این نکته را
بفهمم که در طبیعت بشر چه عاملی وجود دارد که
بوسیلهٔ آن می‌تواند زیبایی را احساس کند. این
اشخاص عموماً از وجود یک «غریزه»
جمال‌شناسی در نهاد انسانی سخن می‌گویند و از
معنی ظاهری این لفظ چنین برمی‌آید که این غریزه
در ردیف انگیزه‌های اصلی بشر مانند گرسنگی و
شهوت جای دارد. ولی بعقیدهٔ شخص من درک
زیبائی بهیچوجه ارتباط با غریزه ندارد بلکه یک
حالت جسمی و روحی است که تا حدی بستگی
ببعضی از غرائز نیرومند آدمی دارد اما با
خصائص بشری که نتیجهٔ عمل تکامل است و
همچنین با مقتضیات و کیفیات مشترک زندگی
درآمیخته است. مبحث زیبایی ارتباط زیادی با
غریزهٔ جنسی دارد و دلیل آنهم که مورد قبول
همگان می‌باشد اینست که کسانی که حس
جمال‌پرستی فوق‌العاده ظریف دارند از نظر
جنسی براندازه منحرف هستند و این انحراف
گاهی بپایهٔ بیماری می‌رسد. شاید در ساختمان
جسمی و مغزی آدمی چیزی وجود دارد که بعضی
لحن‌ها، آهنگ‌ها و رنگ‌ها را در نظر او بسیار زیبا
جلوه می‌دهد بطوریکه محتمل است برای عناصر
اشیائی که ما زیبا میدانیم یک دلیل فیزیولوژی
وجود داشته باشد. اما پاره‌های چیزها را نیز ما فقط
از آن نظر زیبا میدانیم که یاد بعضی اشیاء یا
اشخاص یا جاهانی را که دوست داشته‌ایم و یا در
اثر مرور زمان از لحاظ عواطف و احساسات
ارزشی برای ما پیدا کرده‌اند در خاطر ما بیدار
می‌کند. بعضی چیزها را زیبا می‌بینیم چون با آنها
انس و آشنائی داریم و برعکس برخی چیزها را
زیبا میدانیم چون برای ما تازگی دارد. ما حاصل کلام
اینکه تداعی، از طریق تشابه یا تضاد، به حس
زیباشناسی ما راه می‌یابد. فقط تداعی است که
زیبائی را ارزشی متمایز می‌سازد. من نمی‌دانم که آیا
کسی دربارهٔ اثر مرور زمان در ایجاد زیبایی
مطالعاتی کرده است یا خیر. در هر حال تنها این
نیست که ماهر چه چیزها را بهتر بشناسیم زیبایی
آنها را بهتر درک می‌کنیم بلکه برعکس شوق و
رغبتی که نسل آینده باینگونه چیزها نشان

● من نمیدانم که آیا کسی دربارهٔ اثر مرور زمان در ایجاد زیبایی مطالعاتی کرده است یا خیر. در هر حال تنها این نیست که ماهر چه چیزها را بهتر بشناسیم زیبایی آنها را بهتر درک میکنیم بلکه برعکس شوق و رغبتی که نسل آینده باینگونه چیزها نشان میدهند تا اندازه‌ای بر زیبایی آنها می‌افزاید. بگمانم بهمین علت باشد که آثار هنری که اکنون زیبایی آنها بر ما مسلم و محرز است هنگامی که به جهان عرضه شد چندان جلب توجه نکرد ●

حال ببینیم که عکس‌العمل ما در برابر یک اثر بزرگ هنری چیست. مثلاً وقتی انسان به تابلوی «تدفین» اثر تیتیان (Titian) در موزه لوور می‌نگرد و یا قطعه موسیقی زیبایی می‌شنود چه حالی پیدا می‌کند؟ من حال شخص خودم را در اینگونه موارد می‌دانم و آن هیجانی است که حالت نشاط و انبساطی بمن می‌بخشد. نشاطی روحی و معنوی که در عین حال سرشار از لذت جسمانی است؛ حالت آرامشی که در آن قدرتی در وجود خود می‌بینم و احساس می‌کنم که از قیود زندگی انسانی رهائی یافته‌ام و در همان حال در خود رقت قلبی می‌یابم که از نوع پرستی و بشردوستی ملامت است. آسوده و آرام و دور از دنیای مادی می‌شوم. گاهی اوقات که به بعضی پرده‌ها یا مجسمه‌ها نگاه کرده‌ام یا بهارهای آهنگهای موسیقی گوش داده‌ام در واقع دچار چنان هیجان شدیدی شده‌ام که حالت خود را فقط می‌توانستم با همان کلماتی بیان کنم که صوفیان برای توصیف حالت پیوستن بحق بکار برده‌اند. بهمین جهت است که من فکر کرده‌ام که درک لذت پیوستن بیک حقیقت بزرگتر، تنها از مزایای اشخاص متدین و مذهبی نیست بلکه می‌توان از راه‌های غیر از نماز و روزه بآن نائل شد. ضمناً از خود پرسیده‌ام که فایدهٔ این شور و هیجان چیست؟ البته این حالت لذت‌بخش است و لذت هم بالنفسه خوب است اما در آن چه چیزی است که آنرا از هر لذت دیگر برتر می‌سازد؛ به اندازه‌ای بهتر و برتر که اطلاق کلمهٔ «لذت» بآن از ارزشش می‌کاهد. آیا وقتی جرمی بقتام (Jeremy Bentham) اظهار داشت که: «بین انواع خوشی‌ها فرقی نیست و اگر مقدار هر لذت با لذت دیگر برابر باشد میان شعر و شوربا، تفاوتی از نظر خوبی وجود ندارد» فکر می‌کنید که آنقدرها که مردم می‌پندارند سخنش ابلهانه بوده؟ پاسخی که صوفی‌ها باین پرسش دادند خیلی صریح بود، یعنی گفتند که شوق و جذبه و لذت را ارزشی نیست مگر آنکه بنیان اخلاقی را استوار و بشر را بانجام کار نیک توانا تر سازد. بعبارت دیگر ارزش آن در فایده و اثر آنست. تقدیر چنین بوده است که من یا اشخاصی که نسبت بزیبایی حساسیت داشته‌اند زیاد محشور باشم. اکنون

من صحبت از هنرمندان نمی‌کنم چون بعقیده من میان آنهایی که هنر خلق می‌کنند و کسانی که از هنر لذت می‌برند فرق بسیار است. هنرمندان، زیبایی بوجود می‌آورند زیرا در درون آنها انگیزه‌ایست که آنها را وادار می‌سازد تا به شخصیت خود صورت خارجی بدهند و اگر آثار آنها زیبایی داشته برحسب تصادف بوده چون خودشان بندرت چنین هدفی را داشته‌اند. هدف آنها اینست که روح خود را از بارهای گرانی که آزارشان می‌دهد رها سازند و برای این منظور به قلم، رنگ یا خاک و گل که وسیله بیان احساسات آنهاست متوسل می‌شوند. باری، اکنون صحبت من درباره کسانیست که کار عمده آنها در زندگی، تعمق درباره هنر و درک ارزش آنست.

باید بگویم که در این اشخاص من چیز قابل ستایشی ندیده‌ام. اینها مردمی مغرور و از خود راضی هستند و چون خودشان در امور عملی زندگی عاجز و درمانده‌اند کسانی را که بحکم سرنوشت برای تأمین معیشت تن بکارهای عادی داده‌اند تحقیر می‌کنند. چون کتاب زیاد خوانده‌اند و پرده‌های نقاشی زیاد دیده‌اند خود را برتر از دیگران می‌دانند. اینها هنر را وسیله قرار داده‌اند تا از واقعیات زندگی بگریزند و بعلت تحقیر ابلهانه‌ای که نسبت بامور عادی زندگی از خود نشان می‌دهند ارزش تکاپوهای ضروری بشر را انکار می‌کنند. اینها از افیونی‌ها نه تنها بهتر نیستند بلکه بدترند چون افیونی‌ها لامحاله دیگر بانظر تحقیر به هموعان خود نمی‌نگرند. ارزش هنر مثل جذبه صوفی‌ها بستگی باارزش آن دارد. اگر هنر بتواند فقط لذت ببخشد، هر قدر هم که آن لذت معنوی باشد به پیشیزی نمی‌آرد. اگر آثار هنری باعث تسکین خاطر بشوند خوب است چون دنیا پر از رنج و بدی است و چه بهتر که انسان مأمونی داشته باشد تا گاه نگاه بآن پناه ببرد اما نه برای اینکه از رنجها و بدی‌های زندگی بگریزد بلکه برای اینکه نیروی تازه‌ای برای مقابله با آنها بدست بیاورد. زیرا هنر (اگر بجوایم آنرا یکی باارزش‌ترین چیزهای زندگی بشمار بیاوریم) باید به آدمی فروتنی، تحمل، گذشت، حکمت و بزرگواری بیاموزد. ارزش هنر در زیبایی نیست بلکه در اثر

نیک آن است.

اگر زیبایی را یکی از باارزش‌ترین مزایای زندگی بشر بدانیم مشکل بتوان تصور کرد که درک آن مخصوص و منحصر بطبقه محدودی باشد. هرگز نمی‌توان استدلال کرد که ذوق و سلیقه‌ای که بین معدودی افراد برگزیده مشترک است لازمه زندگی بشری می‌باشد.

اما با اینحال جمال‌شناسان چنین ادعائی میکنند. باید اعتراف کنم که در من، در جهالت جوانی، هنگامی که هنر را اوج تکامل و هدف کوشش‌های بشری و مایه توجیه زندگی آدمی می‌دانستم از این فکر سرخوش بودم که فقط معدودی نخبه آن را درک می‌کنند. اما دیرزمانی است که این پندار را از سر بیرون کرده‌ام. تنها هنگامی بزرگ و باارزش است که همه از آن لذت ببرند هنری که منحصر بعداً مخصوصی باشد بازبچه‌ای بیش نیست. من نمی‌دانم چرا بین هنر کهنه و هنر نو تفاوتی گذاشته شده. هیچ چیز جز هنر وجود ندارد. هنر زنده است. آنهاییکه کوشش می‌کنند تا با تکیه کردن روی سوابق تاریخی و فرهنگی یا باستان‌شناسی یک اثر هنری، بآن ارزش بیشتری بدهند کار بیمعنایی می‌کند. فرق نمی‌کند که یک مجسمه بدست یک یونانی قدیم یا یک فرانسوی امروزی ساخته شده باشد تنها اهمیت آن در اینست که حس زیبایی‌شناسی ما را تحریک کند و این حس هم ما را بتکاپو و کار و کوشش وادارد. یک اثر هنری را نباید از ثمره آن قضاوت کرد و اگر ثمره آن خوب نباشد بی‌ارزش است. یکی از مطالب غریبی که باید بعنوان یک اصل طبیعی پذیرفته شود و من نمی‌توانم دلیلی برای آن بیاورم اینست که هنرمند موقعی باین هدف می‌رسد که خودش قصد آن را نداشته باشد. موعظه او هنگامی مؤثر است که متوجه نباشد که دارد موعظه می‌کند. زنبور عسل موم را برای مقاصدی که خود دارد تهیه می‌کند و آگاه نیست که بشر آن را مورد استفاده‌های گوناگون قرار خواهد داد.